

تاریخ شفاهی / شعبون از رابطه اش با پهلوی می گوید

۱۷ مهر ۱۳۹۵ ساعت ۲۳:۲۳

سه سال طول کشید تا باشگاه رو درست کردیم. از اعلی حضرت قول گرفتم برای افتتاحش بیایند. گفتم: «اعلیحضرت اگه اینجا تموم شد باید حتما خودتان بیایید افتتاح کنیم. گفتند: «میایم» بعد اعلیحضرت اومدند اونجا برای افتتاح. روزی ام که تشریف آوردند اونجا رو افتتاح کنند، وقتی مجسمه خودشونو نگاه کردند، گفتند چرا این لباس رو تن من کردی؟

شعبان جعفری به پاس خدمت موثرش به نفع شاه در کودتای ۲۸ مرداد، برویایی در دربار پیدا کرد و شد پهلوان مورد عنایت خاندان پهلوی. خاطره او از بازسازی باشگاهش پس از تخریب در قیام ۱۵ خرداد را عیناً به نقل از کتاب «خاطرات شعبان جعفری» می خوانید.

- آقای شعبان جعفری، قرار شد یک خاطره از شاه در روز افتتاح باشگاه تان بگوئید چه مدت طول کشید تا باشگاه را ساختید؟

* سه سال طول کشید تا باشگاه رو درست کردیم. از اعلی حضرت قول گرفتم برای افتتاحش بیایند. گفتم: «اعلیحضرت اگه اینجا تموم شد باید حتما خودتان بیایید افتتاح کنیم. گفتند: «میایم» بعد اعلیحضرت اومدند اونجا برای افتتاح. روزی ام که تشریف آوردند اونجا رو افتتاح کنند، وقتی مجسمه خودشونو نگاه کردند، گفتند چرا این لباس رو تن من کردی؟ این رو فوری عوض کنید.» مجسمه شو با برنز درست کرده بودیم داشت بازوبند می بست.

- چه ایرادی داشت؟

* گفته بود: چرا این کت تن منه؟ این کت رو عوض کنید! ما هم فوری مهندس ارژنگ مجسمه ساز رو صدا زدیم، عوضش کردیم. خیلی خرجمون شد تا عوضش کردیم. ولی چون شاه خوشش نیومده بود، باید عوضش می کردیم. آهان داشتم می گفتم که اعلیحضرت را دعوت کردم بیایند اونجا افتتاح کنند. تقریباً دو سه روز مونده بود به آمدن - آخه تاریخ داده بودند که چه روزی می آیند - من یهو دیدم که اعلیحضرت گفتند: «من اون روز نمی تونم بیام.» حالا ما همه کارامونو کردیم، دعوتامونو کردیم، تهیه ام دیدیم، دو هزار تا ورزشکارهم آوردیم براشون از این شلوارهای باستانی هم دوختیم که تمام تو خیابون جلو اعلیحضرت و... حالا شما خودت ببین دو هزار تا آدم چقدر میشه؟ همه این کارارو کردیم. ای داد و بیداد حالا چیکار کنیم؟ من دیگه دیدم کله م داره خراب میشه دویدم رفتم یزدان پناه را دیدم شما می شناختین مرتضی یزدان پناه رو؟

- به اسم بله، شخصا نه

* خدا بیامرز دوش، به راستی خیلی آدم جدی گردن کلفتی بود معلم شاه بود همونی که رضا شاه وقتی داشت می رفت دست شاه رو گذاشت تو دستش که هوای شاه رو داشته باشه. بچه محل ما بود، خونه ش چارراه عزیزخان بود. به منم خیلی محبت داشت. رفتم سراغش گفت به جعفری بگوی فردا بیاد گفتم قربان! اگه می شه من همین الان با شما کار مهم دارم و گرنه میرم و دیگه نمیام. گفت بگو بیا تو. رفتم تو و گفتم قربان جریان اینه من خلاصه آبروم تو این مملکت میره من این همه زحمت کشیدم. سرشو تکون داد و گفت: ابرو! هیچی نگفت. فقط گفت برو! ما اومدیم و یه دفعه دیدیم فردا صبح به ما زنگ زد که اعلیحضرت امروز ساعت ۳ میان به جون شما. حالا نگو این نصیری با ما خیلی بد بود. نصیری و اینا نقشه کشیدن که شاه رو نذارن بیاد. حالا من می خواستم چیکار کنم؟ این پالون پا می کردم به عکاس بیاد عکس شاه رو بگیره با این میل ها و این به حساب تبلیغی برای باشگاه باشه. حالا بالاخره شاه داره میاد خودمم لباس باستانی نپوشیده بودم، چون وقتی اعلیحضرت تشریف می آوردن باید خدمتشون گزارش می دادم. لباس رسمی پوشیدم. مصطفی طوسی ام خدا بیامرز دوش. همه ش می خواست خودی نشون بده میل ماهم خیلی گنده و سنگین بود و تهش گرد بود. میل گنده که تهش گرده، آدمو میکشه میزنه زمین به مصطفی طوسی، خدا بیامرز دوش، گفتم میل منو نگیری ها! بگیر می کشتت. ممکنه یهو بندازدت زمین گفت نه ولی آدم غدّی بود. حالا اعلیحضرت اومده تو یهوا اینارو ور داشت خواست میل ها رو بگیره یهو میل کشیدش و انداختش، اعلیحضرت گفت: «چرا این جوری شد؟» گفتم: قربان این میل خیلی سنگینه تهشم گرده! گفت بیار بینم میل ها رو آوردیم دادیم دست اعلیحضرت که به اصطلاح وزن کنه گفت خیلی سنگینه! گفتم بله قربان ایشونم با این میل ها کمتر تمرین داشته... حالا من می خواستم چیکار کنم؟ این پالون پا می کردم عکاس بیاد عکس شاه رو بگیره با این میل ها و این به حساب تبلیغی برای باشگاه باشه. ملتفتی؟

- بله

* هیچی ما دیدیم عکاس مکاسب همه رو کردن تو اتاق. این [کریم] بختیار هم بود. بختیار عکاس که اینجا هست ازش بپرس. اینم کردن تو همون اتاق و در و قفل کردن روشن به قرآن اون نصیری اصلا این کارارو نصیری می کرد، ما رو نمی توانست ببینه. مارو میگی! ای بابا! چیکار کنیم؟ منم حالا دنبال اعلیحضرت دارم میرم چون قسمت بکس و کشتی و هالترو داشتیم پشت سرش می رفتیم که اینجاها رو ببینه یکی از بچه هارو یواشکی صدا کردم، پرسیدم: چی شده؟ گفت همه عکاسارو کردن تو اتاق و در و قفل کردن! «اعلیحضرت رو پله ها و ایستاده بود که قسمت بکس رو ببینه، گفتم اعلیحضرت عکاسهارو نمی دنم چیکار کردن اینا؟ یهو بر گشت گفت: عکاس! تا گفت عکاس به خدا جون شما از اون کله، این علوی مقدم رئیس شهربانی کل کشور و این نصیری می خواستن با مغز بیفتن پایین رفتن در و واز کردن و عکاسها ریختن بیرون ریختن و حالا عکس نگیر کی عکس بگیر! من اینکه زرنگی کنم، اومدم اون میلو برداشتم و تا اعلیحضرت اومد بره بیرون، گفتم: قربان این یکی رو ببینید چقدر سبکه! می خواستم عکسشو با میل زور خونه بگیرن. فوری از ما یه عکس گرفتن. خب کارمو بلد بودم خدا بیامرز شاه رو خدا بیامرز دوش دورورش به مشت آدمای ناجور بودن خیلی بد بودن!

- یک خاطره دیگر از شاه تعریف کنید.

* اعلیٰ حضرت روزهای چندم مهر بود؟ ۲۵ مهر بود، ۲۳ مهر بود؟ موقعی که مدرسه ها تازه واز شده بودن و اینا! یه چند روز جلوتر اون سالن محمدرضا شاه رو درست می کردن شاه میومد می رفت سالن محمدرضا شاه، واسه معلما صحبت می کرد.

- جشن مهرگان یا روز معلم؟

* درسته جشن مهرگان بعد ما یه هفتصد هشتصد نفری از این ورزشکارارو لخت می کردیم از این شلواریهای باستانی می پوشوندیم از دم چارراه حسن آباد اینارو قطار وامیسوندیم.

- دو طرف خیابان؟

* بله، مثل پلیسا . همیشه با پلیسا و رئیس کلانتری دعوا داشتیم که میگفتن این کار مختص ماست. شما چی میگین! شاه که میومد بره دم باشگاه یه نیش ترمز می زد، من می رفتم یه دسته گل بهش می دادم، می رفت. یه روز که اومد وای نساد حالا جمعیتم دم باشگاه پر، تو اون پارک شهرم پر، تا حتی پشت پنجره ها هم می نشستن من خیلی خجالت کشیدم اومدم تو باشگاه رفتم تو دفترم نشستم و درم بستم هر کی اومد با من حرف بزنه، گفتم برو بیرون ناراحت بودم دیگه.

- اوقات تان تلخ شده بود؟

* آره جلو این ورزشکارا و جلو این جمعیت کف شده بودم، خیط شده بودم دیگه اعلیحضرت رفت و تقریبا یه یه ساعتی گذشت. یه دفعه دیدم این طباطبایی پرید تو منم درو بسته بودم گفت آقا اعلیحضرت جلو باشگاه نیگر داشتن. باور نکردم گفت: آقای جعفری اعلیحضرت با ماشین دم درواپساده همون طور سراسیمه دویدم رفتم شهبانو فرح و اعلیحضرت عقب نشسته بودن ماشینشون جلو در ، جلو پل باشگاه وایساده بود چند تام ماشین پشت سرش یهو دستپاچه شدم تا اعلیحضرت شیشه عقبو کشید پایین سر مو کردم تو ماشین این که میگم عین حقیقته انگار همین حالا جلو چشممه یه چند دقیقه ای باهام صحبت کردن و...

- به شما چه گفتند؟

* همین پرسیدن وضع باشگاه چگونه؟ من اگه وانیسادم کارم دیر شده بود و اینا... از این حرفا زدیم.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/23016/گويڊ-مپ-پهلوي-رابطه-شعبوز-شفاهي-تاريخ>